Manifestation of Art in Architecture and Urban Engineering

Barriers to the Realization of Social Consensus in Neighborhood-Center Revitalization: An Analysis of Physical, Social, and Managerial Challenges in the Feyz Neighborhood Center of Kashan

1. Shayan Kamvar*: MA, Department of Architecture, YI.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran.

***Corresponding Author's Email Address: Shayankamvar115@gmail.com**

How to Cite: Kamvar, S. (2025). Barriers to the Realization of Social Consensus in Neighborhood-Center Revitalization: An Analysis of Physical, Social, and Managerial Challenges in the Feyz Neighborhood Center of Kashan. *Manifestation of Art in Architecture and Urban Engineering*, 3(4), 1-22.

Abstract:

This study aimed to identify and explain the physical, socio-economic, and managerial-institutional barriers to the realization of social consensus in the revitalization of the Feyz Neighborhood Center (Sang Square) in Kashan and to analyze the mechanisms through which these barriers interact. This applied qualitative study employed Strauss and Corbin's systematic grounded theory approach. Participants were 12 experts in architecture, urban planning, historic urban conservation and revitalization, urban sociology, and executive management who were selected through purposive snowball sampling until theoretical saturation was achieved. Data were collected through 45–90-minute semi-structured interviews, field observations, and local documentary evidence and were analyzed using MAXQDA 2020. Analysis proceeded through open, axial, and selective coding. Trustworthiness was established according to Lincoln and Guba's criteria of credibility, transferability, dependability, and confirmability, supplemented by member checking and data triangulation. The analysis revealed three interrelated axial categories: "physical-spatial disruptions of social ties," "deterioration of the neighborhood's socio-economic infrastructure," and "decline of integrated governance and policymaking." These barriers did not operate independently but formed a mutually reinforcing inhibitory cycle. Spatial fragmentation and the transformation of the square from a social destination into a transit space reduced everyday encounters and weakened residents' attachment to place. Declining permanent residency and social evacuation subsequently eroded local ties, participation, and residents' capacity for collective advocacy. Reduced participation, in turn, facilitated fragmented interventions, institutional conflicts, and uncoordinated policymaking, which further intensified physical and social fragmentation. Accordingly, the core category, "the vicious cycle of consensus collapse: from spatial fragmentation to institutional passivity," emerged as the explanatory model integrating the three axial categories and conceptualizing social consensus as a dynamic outcome progressively weakened through interconnected spatial, social, and institutional processes. Successful revitalization of the Feyz Neighborhood Center requires moving beyond predominantly physical interventions toward an integrated approach that simultaneously restores spatial connectivity, strengthens residential continuity and social interaction, establishes neighborhood-level intermediary institutions, and improves coordination among governing bodies. Breaking the cycle of declining social consensus depends on transforming the historic center into a setting that supports everyday interaction, local participation, and integrated governance.

Keywords: Social consensus; revitalization; neighborhood centers; physical-social-managerial barriers; grounded theory; Sang Square, Kashan.

Received: 29 October 2025

Revised: 24 January 2026

Accepted: 01 February 2026

Published: 20 February 2026

Copyright: © 2025 by the authors. Published under the terms and conditions of Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

تجلی هنر در معماری و شهرسازی

موانع تحقق‌پذیری وفاق اجتماعی در باززنده‌سازی مراکز محله‌ای؛ واکاوی آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی در مرکز محله فیض کاشان

۱. شایان کامور*: کارشناسی ارشد، گروه معماری، واحد یادگار امام، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران، (نویسنده مسئول)

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: Shayankamvar115@gmail.com

نحوه استناددهی: کامور، شایان. (۱۴۰۴). موانع تحقق‌پذیری وفاق اجتماعی در باززنده‌سازی مراکز محله‌ای؛ واکاوی آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی در مرکز محله فیض کاشان. *تجلی هنر در معماری و شهرسازی*، ۳(۴)، ۲۲-۱.

چکیده

هدف این پژوهش شناسایی و تبیین موانع کالبدی، اجتماعی–اقتصادی و مدیریتی–نهادی مؤثر بر تحقق وفاق اجتماعی در فرایند باززنده‌سازی مرکز محله فیض (میدان سنگ) کاشان و تحلیل سازوکار متقابل این موانع بود. این پژوهش با رویکرد کیفی، هدف کاربردی و راهبرد نظریه زمینه‌ای نظام‌مند اشتراوس و کوربین انجام شد. مشارکت‌کنندگان شامل ۱۲ نفر از صاحب‌نظران معماری، شهرسازی، مرمت و احیای بافت تاریخی، جامعه‌شناسی شهری و مدیریت اجرایی بودند که به روش نمونه‌گیری هدفمند گلوله‌برفی و تا دستیابی به اشباع نظری انتخاب شدند. داده‌ها از طریق مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته ۴۵ تا ۹۰ دقیقه‌ای، مشاهده میدانی و بررسی اسناد محلی گردآوری و با نرم‌افزار MAXQDA ۲۰۲۰ تحلیل شدند. تحلیل داده‌ها طی سه مرحله کدگذاری باز، محوری و انتخابی انجام گرفت و اعتبار یافته‌ها بر اساس معیارهای اعتبار، انتقال‌پذیری، اتکاپذیری و تأییدپذیری لینکلن و گوبا، بازبینی مشارکت‌کنندگان و مثلث‌سازی داده‌ها تأمین شد. تحلیل داده‌ها نشان داد که موانع تحقق وفاق اجتماعی در سه مقوله محوری «گسست‌های کالبدی–فضایی پیوندهای اجتماعی»، «زوال زیرساخت‌های اجتماعی–اقتصادی محله» و «افول نظام حکمروایی و سیاست‌گذاری یکپارچه» سازمان می‌یابند. روابط میان این مقولات نشان داد که آسیب‌ها مستقل از یکدیگر عمل نمی‌کنند، بلکه چرخه‌ای بازدارنده می‌سازند؛ به‌گونه‌ای که گسست فضایی و تبدیل میدان از مقصد اجتماعی به فضای عبوری، حضور و تعامل روزمره ساکنان را کاهش می‌دهد؛ کاهش سکونت دائمی و تخلیه اجتماعی، پیوندهای محلی و ظرفیت مشارکت و مطالبه‌گری را تضعیف می‌کند؛ و ضعف مشارکت، زمینه مداخلات پراکنده، تعارض نهادی و سیاست‌گذاری ناهماهنگ را فراهم می‌سازد. این مداخلات نیز به نوبه خود گسست‌های کالبدی و اجتماعی را تشدید می‌کنند. در نتیجه، کد هسته‌ای «چرخه معیوب فروپاشی وفاق؛ از گسست فضایی تا انفعال نهادی» به‌عنوان مدل تبیینی پژوهش استخراج شد. باززنده‌سازی موفق مرکز محله فیض مستلزم عبور از مداخلات صرفاً کالبدی و اتخاذ رویکردی یکپارچه است که بازپیوند فضایی، تقویت سکونت و تعاملات اجتماعی، ایجاد نهاد واسط محله‌ای و هماهنگی سیاست‌ها و نهادهای مدیریتی را هم‌زمان دنبال کند. شکستن چرخه فروپاشی وفاق تنها زمانی امکان‌پذیر است که فضای تاریخی به بستری برای تعامل اجتماعی، مشارکت محلی و حکمرانی هماهنگ تبدیل شود.

کلیدواژگان: *وفاق اجتماعی؛ باززنده‌سازی؛ مراکز محله‌ای؛ آسیب‌های کالبدی–اجتماعی–مدیریتی؛ نظریه زمینه‌ای؛ میدان سنگ کاشان.*

تاریخ دریافت: ۷ آبان ۱۴۰۴

تاریخ بازنگری: ۴ بهمن ۱۴۰۴

تاریخ پذیرش: ۱۲ بهمن ۱۴۰۴

تاریخ انتشار: ۱ اسفند ۱۴۰۴

مجوز و حق نشر: © ۱۴۰۴ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

مقدمه

مراکز محله‌ای در شهرهای تاریخی ایران، صرفاً مجموعه‌ای از فضاهای کالبدی نیستند؛ بلکه نهادهایی اجتماعی–فضایی‌اند که حیات جمعی، تبادلات اجتماعی و هویت مکانی ساکنان را در خود جای داده‌اند (1). در ساختار شهرهای سنتی، محله به‌عنوان سلول بنیادین سازمان اجتماعی، مجموعه‌ای از عناصر خدماتی، مذهبی، آموزشی و تجاری را حول یک میدان یا گره فضایی سازمان می‌داد که کارکرد اصلی آن تولید و بازتولید پیوندهای اجتماعی بود (2). از این منظر، مرکز محله نه فقط یک مکان، بلکه حافظه جمعی و هویت اجتماعی ساکنان را در خود جای می‌داد و تداوم آن، تداوم پیوندهای اجتماعی محله را تضمین می‌کرد. با این حال، تحولات شهرسازی معاصر ایران، به‌ویژه از دهه‌های میانی قرن گذشته به این سو، با اولویت‌بخشی به شبکه‌های سواره‌رو و گسترش کالبدی شهرها به سمت پیرامون، به‌تدریج نقش مراکز محله‌ای در بافت‌های تاریخی را تضعیف کرده است. این فرایند، نه‌تنها کالبد این مراکز، بلکه ساختار اجتماعی و پیوندهای محلی را نیز متحول کرده و زمینه‌های تضعیف وفاق اجتماعی را فراهم آورده است.

مرکز محله فیض (میدان سنگ) کاشان، نمونه‌ای شاخص از این تحولات است. این میدان که پیشینه آن به سده‌های میانی اسلامی بازمی‌گردد، در دوره تیموریان و به‌ویژه در سده نهم هجری، به‌عنوان یکی از گره‌های اصلی ساختار شهری کاشان شکل گرفت و در جوار آن عناصری چون مسجد، مدرسه، دارالشفا، کاروانسرا و حمام احداث شد. موقعیت این میدان در پیوند با بازار بزرگ کاشان و خیابان رضاعباسی، آن را به مرکز ثقل اقتصادی–اجتماعی بافت تاریخی تبدیل کرده بود. با این حال، در پی تحولات دوره پهلوی و خیابان‌کشی‌های جدید، پیوند میدان با بافت مسکونی پیرامون گسسته و جایگاه آن به‌عنوان مرکز محله‌ای زنده تضعیف شده است. امروزه این محدوده، به‌رغم دارا بودن ارزش‌های کالبدی و تاریخی قابل‌توجه، با کاهش کیفیت‌های محیطی، افول فعالیت‌های اجتماعی و تضعیف پیوندهای محلی روبه‌روست. آنچه این وضعیت را پیچیده‌تر می‌کند، نبود رویکردی یکپارچه در مداخلات پیشین است که اغلب با تمرکز صرف بر ابعاد کالبدی، از ظرفیت‌های اجتماعی محله برای باززنده‌سازی غفلت کرده‌اند و حتی در برخی موارد، خود به عامل تضعیف وفاق اجتماعی تبدیل شده‌اند. در واقع، مسئله اصلی این است که باززنده‌سازی مرکز محله فیض، بدون درک عمیق از موانع و آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی که تحقق وفاق اجتماعی را بازمی‌دارند، به اقداماتی ناکارآمد و ناپایدار منجر خواهد شد.

اهمیت این پژوهش را می‌توان در چند سطح تبیین کرد. در سطح نظری، ادبیات بازآفرینی شهری در سال‌های اخیر از رویکردهای صرفاً کالبدی به سمت رهیافت‌های یکپارچه‌ای حرکت کرده است که ابعاد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را در کنار مداخلات فضایی مورد توجه قرار می‌دهند. در این میان، مفهوم «وفاق اجتماعی» به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های کلیدی انسجام اجتماعی، ظرفیت نظری قابل‌توجهی برای پیوند با فرایندهای باززنده‌سازی شهری دارد؛ چرا که وفاق اجتماعی نه‌تنها بر همبستگی و همکاری میان گروه‌های مختلف اجتماعی دلالت می‌کند، بلکه بستری برای مشارکت جمعی در اداره و بهبود فضای محله فراهم می‌آورد. با این حال، پژوهش‌های اندکی به‌طور نظام‌مند به تبیین موانع تحقق وفاق اجتماعی در باززنده‌سازی مراکز محله‌ای پرداخته‌اند؛ به‌ویژه در زمینه معماری و طراحی شهری، این خلأ نظری محسوس است.

در سطح کاربردی، مرکز محله فیض کاشان به‌عنوان یک میراث شهری زنده، واجد ارزش‌هایی است که حفظ و احیای آن می‌تواند به‌عنوان الگویی برای سایر محلات تاریخی شهرهای کویری ایران به کار گرفته شود. این محدوده نه‌تنها از منظر کالبدی دارای عناصر شاخص تاریخی است، بلکه از منظر اجتماعی نیز هنوز

ساکنان بومی و شبکه‌های خویشاوندی و همسایگی در آن حضور دارند که می‌توانند به‌عنوان سرمایه اجتماعی محله، موتور محرک باززنده‌سازی باشند. از سوی دیگر، شناخت موانع و آسیب‌های موجود، پیش‌نیاز هرگونه مداخله اثربخش است؛ زیرا بدون شناسایی دقیق عواملی که تحقق وفاق اجتماعی را بازمی‌دارند، هر اقدام باززنده‌سازی ممکن است به تشدید وضعیت موجود منجر شود. در سطح روش‌شناختی، به‌کارگیری روش کیفی با راهبرد نظریه زمینه‌ای، امکان کشف مقولات و سازوکارهای اجتماعی–فضایی مؤثر بر تضعیف وفاق اجتماعی را فراهم می‌کند که با روش‌های کمی صرف قابل دستیابی نیست. این رویکرد به پژوهش امکان می‌دهد تا از سطح توصیف فراتر رفته و به تدوین مدلی زمینه‌محور برای تبیین چرخه معیوب تضعیف وفاق در مراکز محله‌ای نائل شود. بر این اساس، پرسش اصلی پژوهش حاضر عبارت است از: موانع و آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی مؤثر بر تحقق‌پذیری وفاق اجتماعی در باززنده‌سازی مرکز محله فیض (میدان سنگ) کاشان و بافت مسکونی پیرامون آن کدام‌اند، و این موانع در قالب چه چرخه یا سازوکاری، فرایند باززنده‌سازی وفاق‌محور را تضعیف می‌کنند؟

پیشینه مطالعاتی

مرور ادبیات داخلی نشان می‌دهد که بخش عمده پژوهش‌های مرتبط با باززنده‌سازی مراکز محله‌ای، بر ابعاد کالبدی، عملکردی یا میراثی مداخله متمرکز بوده‌اند. محرابی و همکاران (3) در پژوهشی با هدف بررسی نقش باززنده‌سازی فضاهای گمشده در توسعه پایدار شهری، با تأکید بر رویکردهای نوین در بازار سنتی کرمان، نشان دادند که شناخت ابعاد فرسودگی و سیر قهقرایی فضاهای گمشده، و شناخت منابع و موقعیت‌های منطقه، هر دو اثر معناداری بر تحقق اصول حفاظت و روند باززنده‌سازی دارند؛ تحقق اصول حفاظت نیز اثر معناداری بر باززنده‌سازی فضاهای گمشده دارد؛ رویکردهای نوین و سیاست‌های دولت هر یک اثر معناداری بر باززنده‌سازی دارند؛ و باززنده‌سازی فضاهای گمشده اثر معناداری بر توسعه پایدار شهری دارد. حسینی و عبدالله‌زاده طرف (4) با هدف تدوین راهنمای طراحی برای مدیران اجرایی در باززنده‌سازی شهری، بر مبنای نظریه ساختار زنده کریستوفر الکساندر، نشان دادند که بسط اصولی چون مقیاس‌های مختلف، مراکز نیرومند، مرزها، تکرار متناوب، فضای معین، شکل خوب، تقارن موضعی، انسجام و ابهام عمیق، تضاد، درجه‌بندی، ناهمگونی، پژواک، فضای خالی، سادگی و آرامش درونی، و جدایی‌ناپذیری، در تقویت کیفیت حیات مرکز محله موفق بوده است. نقصان محمدی و بیضائی (5) نیز با بهره‌گیری از روش توصیفی، در بررسی ادبیات دو مفهوم الگوی بومی و مرکز محله، نشان دادند که تمامی الگوهای شناسایی‌شده در ابعاد مختلف، به‌صورت به‌هم‌پیوسته کلیت فضای مرکز محله را شکل می‌دهند، به‌نحوی که تغییر در هر یک از این اجزا به تغییر در کل فضای مذکور می‌انجامد. اکبری و عبدزاده (6) نیز نشان دادند که ادراک بصری، مهم‌ترین زیرشاخص در باززنده‌سازی ساختمان‌های متروک میراث صنعتی مدرن است و نظام عملکردی بنا در میان شاخص‌های کلان بیشترین امتیاز را به خود اختصاص داده است. این مطالعات، هرچند به‌طور ضمنی به اهمیت ابعاد اجتماعی اشاره دارند، اما کانون تحلیل خود را عمدتاً بر مؤلفه‌های کالبدی و عملکردی متمرکز کرده‌اند.

در کنار مطالعات کالبدی–عملکردی، بخش دیگری از پژوهش‌های داخلی به ابعاد اجتماعی و هویتی باززنده‌سازی پرداخته‌اند. سلطانی تهرانی و همکاران (7) در پژوهشی با هدف بررسی تأثیر حس تعلق به مکان در باززنده‌سازی محلات فرسوده محله خاک‌سفید تهران، نشان دادند که علی‌رغم فرسودگی بافت محله، حس تعلق به مکان، امنیت، پویایی و سرزندگی در محله قابل مشاهده است و این مؤلفه‌ها می‌توانند موجب پیشبرد اهداف باززنده‌سازی بافت‌های فرسوده شوند. پیراحمدی و همکاران (8) نیز در پژوهشی با هدف تبیین نقش ارزش‌های فرهنگی–هنری در نمای ساختمان‌های نوساز و تاریخی، با تأکید بر باززنده‌سازی هویت

در محله امامزاده یحیی، نشان دادند که ارزش‌ها می‌توانند به‌عنوان الگویی در حفظ هویت محله به کار روند و به ارتقای کیفیت زندگی ساکنان بافت تاریخی کمک کنند؛ اما در عین حال هشدار دادند که تکرار گذشته هویت عینی ایجاد نمی‌کند و ایده‌گرفتن از گذشته با تلفیق دنیای مدرن و سنتی، اهمیت دارد. با این حال، آنچه در این مطالعات کمتر مورد توجه قرار گرفته است، شناسایی موانعی است که حتی در صورت وجود حس تعلق و ارزش‌های هویتی، از تحقق وفاق اجتماعی در فرایند باززنده‌سازی جلوگیری می‌کنند.

فرحان و همکاران (9) بر راهبردهای اساسی احیا تأکید دارند که می‌توانند متناسب با هر مورد خاص، در چارچوب‌های ویژه‌ای به کار گرفته شوند؛ راهبردهایی نظیر بازساختاردهی، ایجاد عناصر جاذب و احیای مرکز محله، و از مهم‌ترین آن‌ها حفاظت، نوسازی، بازسازی و احیای فضای شهری از طریق معماری تعاملی است. مارینو و همکاران (10) نشان دادند که زیرساخت‌های سبز استراتژیک، کیفیت هوا، تنوع زیستی و ریزاقلیم‌های شهری را افزایش می‌دهند و از اهداف پایداری پشتیبانی می‌کنند؛ مرکز سن برانکاتو نیز نمونه‌ای از چگونگی ایجاد جوامع پایدار و فراگیر توسط بازسازی یکپارچه شهری است. پارک و همکاران (11) بر تقویت مشارکت پایدار جامعه در پروژه‌های بازآفرینی شهری تأکید کردند و نشان دادند که مشارکت پایدار، از طریق ایجاد حس مالکیت، موجب تقویت حضور بلندمدت جامعه و موفقیت پروژه می‌شود. وانگ و شو (12) با مطالعات موردی در شانگهای نشان دادند که اگرچه دولت محلی از طریق حمایت مالی و راهبردهای نظارتی نقش حیاتی در بازسازی مشارکتی محله‌های میراثی ایفا می‌کند، اما هنوز سازوکارهای تسهیل‌کننده‌ای برای دستیابی به حکمرانی مشارکتی وجود دارد. تانریکول (13) نیز با ارائه مطالعات موردی از پروژه‌های موفق بازآفرینی مراکز تاریخی در منطقه مدیترانه، والنسیا (اسپانیا)، پالرمو (ایتالیا) و خانیا (یونان)، اهمیت مشارکت جامعه محلی و شمول اجتماعی را در دستیابی به بازآفرینی شهری پایدار و فراگیر نشان داد. با این حال، این مطالعات عمدتاً در زمینه‌های اروپایی و شرق آسیا انجام شده‌اند و انتقال آن‌ها به بستر فرهنگی–اجتماعی ایران، به‌ویژه در بافت‌های تاریخی کویری با ساختارهای خاص خویشاوندی و همسایگی، نیازمند بومی‌سازی نظری است. همچنین، هیچ‌یک از این مطالعات به‌طور نظام‌مند به شناسایی موانع تحقق‌پذیری وفاق اجتماعی در باززنده‌سازی مراکز محله‌ای نپرداخته‌اند؛ شکافی که پژوهش حاضر در پی پر کردن آن است.

مرور ادبیات موجود نشان می‌دهد که پژوهش‌های پیشین عمدتاً بر ابعاد کالبدی، عملکردی یا میراثی باززنده‌سازی متمرکز بوده‌اند و مفهوم «وفاق اجتماعی» به‌عنوان هدفی صریح و عملیاتی در فرایند باززنده‌سازی، جایگاه محوری نداشته است. حتی مطالعاتی که به ابعاد اجتماعی نزدیک شده‌اند، این مفاهیم را به‌صورت جزئی و در قالب یک مؤلفه واحد بررسی کرده‌اند، نه به‌عنوان سازوکاری جامع برای انسجام اجتماعی محله. همچنین، مطالعات پیشین غالباً از روش‌های توصیفی–تحلیلی یا کمی–پیمایشی استفاده کرده‌اند و به‌ندرت به روش‌های کیفی اکتشافی برای کشف موانع زمینه‌محور متوسل شده‌اند. مهم‌تر از همه، هیچ‌یک از پژوهش‌های موجود به‌طور نظام‌مند به شناسایی «موانع تحقق‌پذیری وفاق اجتماعی» و تحلیل چرخه بازدارنده‌ای که در آن آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی یکدیگر را تقویت می‌کنند، نپرداخته‌اند. بر این اساس، نوآوری پژوهش حاضر در سه سطح قابل تبیین است: در سطح نظری، وفاق اجتماعی را از یک مفهوم منفعل به هدفی فعال و عملیاتی در باززنده‌سازی ارتقا می‌دهد؛ در سطح روش‌شناختی، با تمرکز بر «موانع» به‌جای «فرایند» و با بهره‌گیری از نظریه زمینه‌ای، چارچوبی زمینه‌محور برای کشف آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی ارائه می‌دهد؛ و در سطح کاربردی، مدلی عملیاتی برای شناسایی موانع و تدوین راهبردهای مقابله با آن‌ها در مرکز محله فیض کاشان ارائه می‌کند که قابلیت تعمیم به سایر محلات تاریخی شهرهای کویری ایران را دارد.

موانع عبور از باززنده‌سازی کالبدی به باززنده‌سازی اجتماعی

ادبیات باززنده‌سازی شهری در دهه‌های اخیر شاهد چرخشی پارادایمی از تمرکز صرف بر کالبد و کالبدگرایی به سمت رهیافت‌های یکپارچه‌ای بوده است که ابعاد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را در کنار مداخلات فضایی مورد توجه قرار می‌دهند. این چرخش، در بستر مراکز محله‌ای تاریخی، به این معناست که موفقیت باززنده‌سازی نه صرفاً به مرمت بناها و ساماندهی معابر، بلکه به توانایی فضا در تداوم بخشیدن به حیات جمعی و پیوندهای اجتماعی وابسته است. در چنین چارچوبی، پرسش از «چه باید کرد» جای خود را به پرسش از «چه چیزی مانع است» می‌دهد؛ زیرا شناسایی موانع، پیش‌نیاز هرگونه مداخله اثربخش است (14). رویکرد موانع‌محور، به‌جای ارائه نسخه‌های آرمانی باززنده‌سازی، بر آسیب‌شناسی زمینه‌محور تمرکز می‌کند و می‌کوشد سازوکارهایی را آشکار سازد که در عمل، فرایند باززنده‌سازی را به بن‌بست می‌کشانند.

وفاق اجتماعی به‌مثابه سازه‌ای چندبعدی و آسیب‌پذیر

وفاق اجتماعی در ادبیات علوم اجتماعی، مفهومی چندبعدی است که هم‌زمان ابعاد شناختی (ادراک مشترک ارزش‌ها و قواعد)، عاطفی (حس تعلق و دلبستگی به مکان) و رفتاری (مشارکت در امور محلی) را در بر می‌گیرد. در بستر محله‌های تاریخی، این مفهوم با تجربه مشترک فضا و حافظه جمعی پیوند می‌خورد و از دل تعاملات روزمره در فضاهای مشترک شکل می‌گیرد. آنچه وفاق اجتماعی را از مفاهیم هم‌خانواده‌ای چون سرمایه اجتماعی و انسجام محلی متمایز می‌کند، دلالت آن بر یک «وضعیت جمعی و هنجاری» است که در آن گروه‌های مختلف محله بر سر حداقلی از ارزش‌ها و انتظارات مشترک توافق دارند (15). با این حال، همین چندبعدی بودن، وفاق اجتماعی را در برابر آسیب‌ها آسیب‌پذیر می‌سازد؛ زیرا تضعیف در هر یک از ابعاد، می‌تواند به تضعیف کل سازه بینجامد. از این منظر، تحلیل موانع تحقق وفاق، مستلزم توجه هم‌زمان به آسیب‌های کالبدی–فضایی، اجتماعی–اقتصادی و مدیریتی–نهادی است که هر یک به نحوی متفاوت، یکی از ابعاد وفاق را هدف قرار می‌دهند.

آسیب‌های کالبدی–فضایی و گسست پیوندهای اجتماعی

در بافت‌های تاریخی، سازمان فضایی و کالبدی نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری و تداوم تعاملات اجتماعی دارد. سلسله‌مراتب فضایی از عمومی به خصوصی، پیوستگی معابر، وجود فضاهای مکث و گره‌های فضایی، همگی بسترهایی هستند که مواجهه روزمره ساکنان و در نتیجه شکل‌گیری وفاق اجتماعی را ممکن می‌سازند. از این منظر، مداخلات کالبدی نامناسب، از جمله خیابان‌کشی‌های نافذ، تخریب بناهای تاریخی، احداث ساختمان‌های ناسازگار با بافت و تبدیل مراکز محله از گره مقصدی به فضای عبوری، می‌توانند پیوستگی بافت و حریم‌های اجتماعی را مختل کرده و فرصت‌های تعامل را کاهش دهند (16). این آسیب‌ها نه‌تنها کالبد فضا، بلکه ساختار اجتماعی محله را نیز متحول می‌کنند و زمینه‌های تضعیف حافظه جمعی و حس تعلق را فراهم می‌آورند.

آسیب‌های اجتماعی–اقتصادی و مدیریتی–نهادی

در کنار آسیب‌های کالبدی، دو دسته آسیب دیگر نیز تحقق وفاق اجتماعی را بازمی‌دارند. نخست، آسیب‌های اجتماعی–اقتصادی که در قالب افزایش مهاجرت از محله، کاهش سکونت دائمی، جایگزینی سکونت با کاربری‌های تجاری ناسازگار و عدم صرفه اقتصادی سکونت در خانه‌های قدیمی ظاهر می‌شوند و پایه اجتماعی وفاق را تضعیف می‌کنند. دوم، آسیب‌های مدیریتی–نهادی که در قالب فقدان مدیریت یکپارچه، تعارض میان نهادهای متولی، اقدامات پراکنده و نبود

سیاست اجتماعی همراه با سیاست کالبدی بروز می‌کنند و حتی اقدامات با نیت خیر را به عامل تضعیف وفاق تبدیل می‌سازند. آنچه این آسیب‌ها را به هم پیوند می‌دهد، وجود یک «چرخه معیوب» است: آسیب کالبدی به تخلیه سکونتی می‌انجامد، تخلیه سکونتی مشارکت محلی را کاهش می‌دهد، کاهش مشارکت، مداخلات پراکنده و ناهماهنگ را توجیه‌پذیر می‌سازد و این مداخلات، خود آسیب کالبدی را تشدید می‌کنند (17). از این منظر، رویکردی یکپارچه که هم‌زمان به آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی توجه کند، ضرورتی روش‌شناختی و نظری است.

روش پژوهش

روش پژوهش حاضر از منظر ماهیت، کیفی و از منظر هدف، کاربردی است. راهبرد اصلی پژوهش، نظریه زمینه‌ای (گرندد تئوری) است که برای کشف و تبیین موانع و آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی مؤثر بر تحقق‌پذیری وفاق اجتماعی در باززنده‌سازی مرکز محله فیض (میدان سنگ) کاشان و بافت مسکونی پیرامون آن به کار گرفته می‌شود. انتخاب این راهبرد بر این مبنا استوار است که پدیده تضعیف وفاق اجتماعی در مرکز محله، پدیده‌ای چندلایه، زمینه‌محور و وابسته به بستر فرهنگی–اجتماعی خاص است و فهم آن مستلزم کشف معانی، تجارب، ادراکات و فرایندهایی است که در ذهن کنشگران محلی و متخصصان شکل می‌گیرد. رویکرد کیفی در این پژوهش نه به‌عنوان یک انتخاب روش‌شناختی صرف، بلکه به‌عنوان ضرورتی معرفت‌شناختی تلقی می‌شود؛ زیرا موانع تحقق وفاق اجتماعی به‌عنوان یک سازه اجتماعی–فرهنگی، با ابزارهای کمی صرف قابل شناسایی دقیق نیستند و نیازمند تفسیر عمیق زمینه‌ای‌اند. در این راستا، پژوهش حاضر از راهبرد نظریه زمینه‌ای با رویکرد نظام‌مند (سیستماتیک) اشتراوس و کوربین بهره می‌گیرد که شامل سه مرحله کدگذاری باز، کدگذاری محوری و کدگذاری گزینشی است و به تدوین نظریه‌ای زمینه‌محور درباره چرخه بازدارنده تحقق وفاق می‌انجامد (18).

جامعه آماری پژوهش در بخش کیفی شامل صاحب‌نظران و خبرگان حوزه‌های معماری، طراحی شهری، مرمت و احیای بافت تاریخی، جامعه‌شناسی شهری و برنامه‌ریزی شهری است که دارای تخصص نظری یا تجربه عملی در زمینه باززنده‌سازی مراکز محله‌ای، بافت‌های تاریخی و مفاهیم اجتماعی مرتبط با وفاق و سرمایه اجتماعی هستند. تعداد مشارکت‌کنندگان در پژوهش ۱۲ نفر تعیین شده است که با روش نمونه‌گیری هدفمند از نوع گلوله‌برفی انتخاب می‌شوند. معیارهای ورود به نمونه شامل داشتن حداقل پنج سال تجربه پژوهشی یا اجرایی در حوزه باززنده‌سازی بافت تاریخی، دارا بودن آثار علمی یا پروژه‌های اجرایی مرتبط با مراکز محله‌ای، و آشنایی با زمینه خاص شهر کاشان و بافت تاریخی آن است؛ به‌گونه‌ای که مشارکت‌کنندگان بتوانند هم از منظر تخصصی و هم از منظر تجربه زیسته، موانع موجود را شناسایی و تحلیل کنند. حجم نمونه بر اساس اصل اشباع نظری تعیین شد (19)؛ به این معنا که فرایند مصاحبه تا زمانی ادامه می‌یابد که داده‌های جدید تکرار مقولات پیشین را نشان دهند و مقوله جدیدی به تحلیل افزوده نشود. در پژوهش حاضر، با توجه به عمق تخصص مشارکت‌کنندگان و تمرکز موضوع بر یک محدوده خاص، پیش‌بینی می‌شود که ۱۲ مصاحبه به اشباع نظری برسد، اما در صورت نیاز، امکان افزایش تعداد مشارکت‌کنندگان تا دستیابی کامل به اشباع وجود دارد.

ابزار گردآوری داده‌ها در بخش کیفی، مصاحبه نیمه‌ساختاریافته با راهنمای مصاحبه است. راهنمای مصاحبه بر اساس مبانی نظری پژوهش و پرسش‌های پژوهش تدوین می‌شود (20) و شامل محورهایی چون ادراک مشارکت‌کنندگان از مفهوم وفاق اجتماعی و تفاوت آن با مفاهیم هم‌خانواده، شناسایی آسیب‌های کالبدی–فضایی مؤثر بر گسست پیوندهای اجتماعی، واکاوی موانع اجتماعی–اقتصادی تحقق وفاق (نظیر مهاجرت، کاهش سکونت دائمی و کاربری‌های ناسازگار)،

تحلیل موانع مدیریتی–نهادی (نظیر تعارض نهادی، اقدامات پراکنده و نبود سیاست اجتماعی)، و ارزیابی چرخه بازدارنده‌ای که در آن این موانع یکدیگر را تقویت می‌کنند، است. مصاحبه‌ها به‌صورت حضوری انجام شد و هر مصاحبه بین ۴۵ تا ۹۰ دقیقه به طول انجامید. تمامی مصاحبه‌ها با کسب رضایت آگاهانه مشارکت‌کنندگان ضبط و سپس به‌صورت واژه‌به‌واژه پیاده‌سازی شدند. برای افزایش اعتبار داده‌ها، از تکنیک‌های مکمل مانند مشاهده میدانی و بررسی اسناد محلی (نقشه‌های تاریخی، اسناد شهرداری، مصوبات شورای شهر و گزارش‌های پروژه‌های پیشین) نیز استفاده شد. همچنین، برای اطمینان از پایایی و اعتبار یافته‌ها، از معیارهای چهارگانه لینکن و گوبا شامل اعتبار، انتقال‌پذیری، اتکاپذیری و تأییدپذیری بهره گرفته شد. اعتبار از طریق بازبینی توسط مشارکت‌کنندگان و مثلث‌سازی داده‌ها تأمین شد (21)؛ انتقال‌پذیری با توصیف غنی و ضخیم زمینه پژوهش و موانع شناسایی‌شده؛ اتکاپذیری با ثبت دقیق مراحل پژوهش و استفاده از ممیزی ناظر بیرونی؛ و تأییدپذیری با حفظ بی‌طرفی پژوهشگر و مستندسازی دقیق داده‌ها (22). تحلیل داده‌ها در بخش کیفی با استفاده از نرم‌افزار MAXQDA نسخه ۲۰۲۰ انجام شد.

یافته‌ها

جدول ۱، مشخصات مشارکت‌کنندگان در پژوهش را نشان می‌دهد.

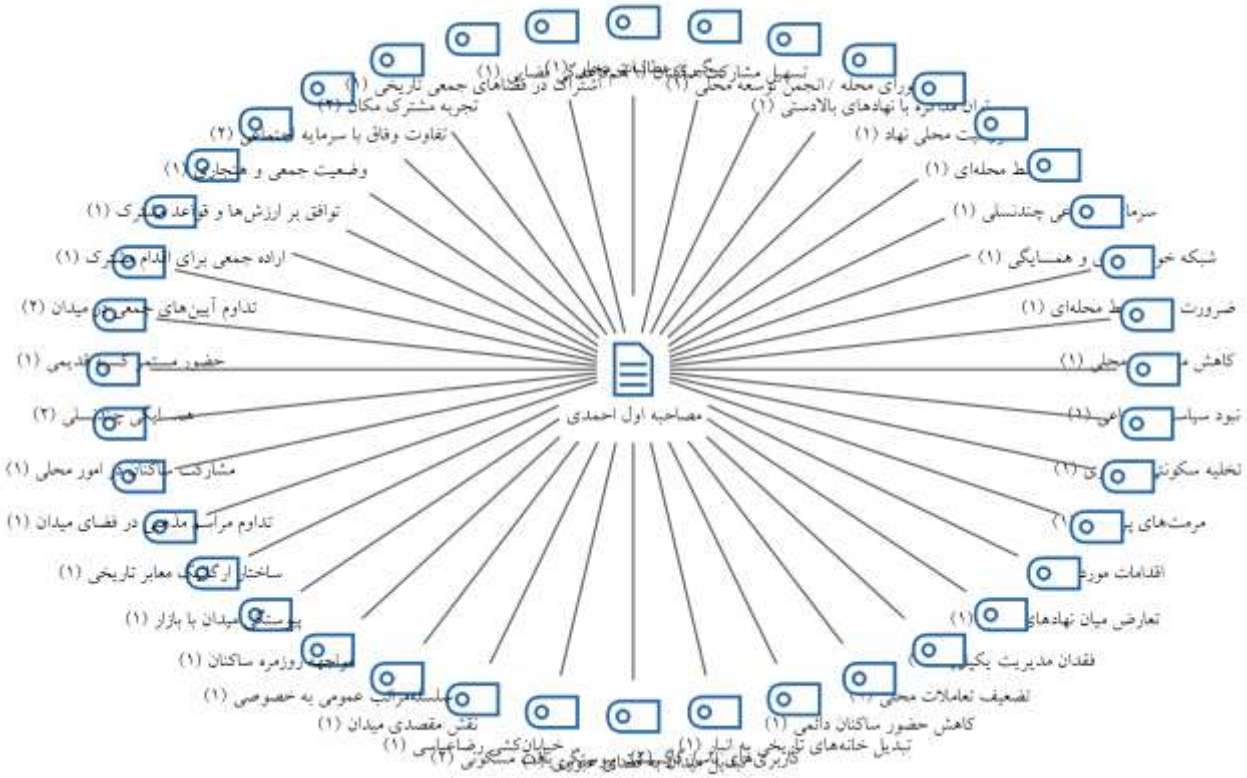
جدول ۱: مشخصات مشارکت‌کنندگان در پژوهش

شماره	نام	تحصیلات	شغل
۱	احمدی	دکتری شهرسازی	عضو هیئت علمی گروه شهرسازی، دانشگاه آزاد
۲	رضایی	دکتری شهرسازی	عضو هیئت علمی گروه مرمت و احیای بافت تاریخی
۳	کریمی	دکتری معماری	عضو هیئت علمی گروه معماری، دانشگاه آزاد
۴	موسوی	دکتری جامعه‌شناسی	عضو هیئت علمی گروه جامعه‌شناسی
۵	نادری	دکتری برنامه‌ریزی شهری	کارمند میراث فرهنگی استان اصفهان
۶	شریفی	دکتری جامعه‌شناسی	پژوهشگر ارشد مرکز تحقیقات راه، مسکن و شهرسازی
۷	عباسی	کارشناسی ارشد مدیریت	مدیر پروژه‌های بازآفرینی شهری شهرداری کاشان
۸	طاهری	دکتری معماری	عضو هیئت علمی گروه معماری دانشگاه آزاد
۹	حیدری	دکتری جامعه‌شناسی	پژوهشگر جهاد دانشگاهی
۱۰	حسینی	دکتری جغرافیای شهری	مشاور عالی شورای عالی شهرسازی و معماری ایران
۱۱	صادقی	دکتری جغرافیای شهری	عضو هیئت علمی گروه جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری
۱۲	قاسمی	کارشناسی ارشد معماری منظر	کارشناس ارشد میراث فرهنگی

کدگذاری باز

در پژوهش حاضر، فرایند کدگذاری باز با هدف کشف و استخراج موانع و آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی مؤثر بر تحقق‌پذیری وفاق اجتماعی در باززنده‌سازی مرکز محله فیض (میدان سنگ) کاشان انجام شد. بدین‌منظور، متن کامل دوازده مصاحبه نیمه‌ساختاریافته با صاحب‌نظران حوزه‌های معماری، شهرسازی، مرمت، جامعه‌شناسی شهری و مدیریت اجرایی، خط‌به‌خط بررسی و مفاهیم اولیه استخراج گردید. در این مرحله، مجموعاً ۲۷۳ کد باز شناسایی شد که پس از حذف هم‌پوشانی‌ها، ادغام مفاهیم مشابه و تجمیع کدهای هم‌معنا، به حدود ۶۰ کد منحصر به فرد تقلیل یافت. معیار انتخاب کدها بر اساس سه اصل

استوار بود: نخست، ارتباط مستقیم با پرسش پژوهش؛ به این معنا که هر کد باید به نحوی یکی از موانع تحقق وفاق اجتماعی را بازنمایی کند و کدهایی که صرفاً به توصیف کلی وضع موجود یا بیان آرمان‌های باززنده‌سازی اشاره داشتند، کنار گذاشته شدند. برای نمایش بصری کدهای استخراج شده در مرحله کدگذاری باز، نمودار خورشیدی مصاحبه اول را، می‌آوریم.



نمودار (۱) کدهای خورشیدی استخراج شده از مصاحبه اول

دوم، تکرارپذیری در مصاحبه‌ها؛ کدهایی که در بیش از یک مصاحبه ظهور کردند، به‌عنوان کدهای پایدار و قابل اتکا تلقی شدند و کدهایی که تنها یک بار و به‌صورت حاشیه‌ای مطرح شده بودند، در صورت عدم ارتباط با مقولات اصلی، حذف یا در کدهای فراگیرتر ادغام شدند.

سوم، قابلیت انتزاع و مقوله‌بندی؛ کدها به‌گونه‌ای انتخاب شدند که بتوانند در مراحل بعدی (کدگذاری محوری و گزینشی) در قالب مقولات فراگیرتر سازمان یابند. کدهای استخراج‌شده در قالب چند مقوله اولیه سازمان یافتند: موانع کالبدی–فضایی (شامل تبدیل میدان به فضای عبوری با فراوانی ۱۰، کاربری‌های ناسازگار با فراوانی ۸، و تخریب و تغییر کاربری خانه‌های تاریخی با فراوانی ۵)، موانع اجتماعی–اقتصادی (شامل تضعیف پیوندهای محلی با فراوانی ۹، تخلیه اجتماعی محله با فراوانی ۴، و عدم صرفه اقتصادی سکونت با فراوانی ۳)، و موانع مدیریتی–نهادی (شامل تعارض میان نهادهای متولی با فراوانی ۴، فقدان مدیریت یکپارچه با فراوانی ۳، و اقدامات پراکنده با فراوانی ۳). روند اشباع نظری از مصاحبه نهم آغاز شد، به‌گونه‌ای که در مصاحبه‌های نهم تا دوازدهم هیچ کد جدیدی ظهور نکرد و تمام کدهای استخراج‌شده با کدهای پیشین هم‌پوشانی کامل داشتند. این امر نشان‌دهنده کفایت داده‌ها و اعتبار یافته‌ها برای ورود به مرحله کدگذاری محوری و گزینشی بود.

کدگذاری محوری

در مرحله کدگذاری محوری، کدهای باز استخراج‌شده، بر اساس منطق پارادایمی نظریه زمینه‌ای و با توجه به پرسش اصلی پژوهش، یعنی «موانع تحقق‌پذیری وفاق اجتماعی در باززنده‌سازی مرکز محله فیض کاشان»، در قالب سه کد محوری سازمان‌دهی شدند. برخلاف رویکردهای رایج که کدگذاری محوری را حول یک پدیده محوری واحد سازمان می‌دهند، در این پژوهش، سه کد محوری به‌گونه‌ای شکل گرفتند که هر یک نماینده یک خوشه از موانع هم‌خانواده باشند و در عین حال، روابط متقابل آن‌ها در قالب یک چرخه بازدارنده قابل تبیین باشد. معیار سازمان‌دهی کدها در این مرحله بر سه اصل استوار بود: نخست، هم‌خانوادگی مفهومی؛ به این معنا که کدهای باز مرتبط با آسیب‌های عینی فضا در یک کد محوری، کدهای مرتبط با آسیب‌های اجتماعی-اقتصادی در کد محوری دوم، و کدهای مرتبط با آسیب‌های نهادی-مدیریتی در کد محوری سوم جای گرفتند.

کد محوری گسست‌های کالبدی-فضایی پیوندهای اجتماعی

این کد محوری ناظر بر موانع عینی و فضایی است که ساختار تعاملات اجتماعی در مرکز محله فیض را مختل کرده‌اند. مشارکت‌کنندگان به‌طور مکرر بر این نکته تأکید کردند که سازمان فضایی میدان سنگ پیش از مداخلات دوره مدرن، به‌واسطه ساختار ارگانیک معابر و پیوستگی با بازار، امکان مواجهه روزمره ساکنان را فراهم می‌کرد. مشارکت‌کننده اول (احمدی) مهم‌ترین تغییر منفی را «احداث خیابان‌های نافذ و تبدیل میدان از یک گره مقصدی به یک فضای عبوری» دانست که «پیوستگی بافت مسکونی را گسسته است». مشارکت‌کننده دوم (رضایی) نیز به «حذف ساباط‌ها و تخریب بخشی از بناهای تاریخی در جریان خیابان‌کشی» اشاره کرد که «تجربه پیوسته فضا را مختل کرده و حریم‌های اجتماعی محله را برهم زده است.

مشارکت‌کننده سوم (کریمی) بر تخریب و تغییر کاربری خانه‌های تاریخی و احداث ساختمان‌های بلندمرتبه تأکید کرد که «سلسله‌مراتب فضایی از عمومی به خصوصی را برهم زده» است. او همچنین «بی‌هویتی بصری ناشی از ساخت‌وسازهای جدید» را از موانع اصلی دانست که «حس تعلق ساکنان را تضعیف می‌کند». مشارکت‌کننده هشتم (طاهری) نیز «ناسازگاری نما با زبان معماری بافت» را عاملی برای «مختل شدن ادراک پیوستگی مکانی» معرفی کرد. این کد محوری نشان می‌دهد که گسست کالبدی-فضایی، نه تنها یک آسیب بصری، بلکه فرایندی است که از طریق از بین بردن بسترهای مواجهه روزمره، پیوندهای اجتماعی را تضعیف می‌کند و زمینه را برای سایر موانع (اجتماعی و مدیریتی) فراهم می‌سازد. جدول ۲، نحوه رسیدن از داده‌های خام به کدهای باز و کد محوری گسست‌های کالبدی-فضایی پیوندهای اجتماعی، را نشان می‌دهد.

جدول ۲: سیر رسیدن از داده‌های خام به کدهای باز و محوری گسست‌های کالبدی-فضایی پیوندهای اجتماعی

کد محوری	کدهای باز(فراوانی)	متن مصاحبه‌ها
گسست‌های کالبدی-فضایی پیوندهای اجتماعی	تبدیل میدان به فضای عبوری (۱۰)	احداث خیابان‌های نافذ و تبدیل میدان از یک گره مقصدی به یک فضای عبوری (احمدی)
	تخریب و تغییر کاربری خانه‌های تاریخی (۵)	تخریب یا تغییر کاربری خانه‌های تاریخی و احداث ساختمان‌های بلندمرتبه (کریمی)
	حذف ساباط‌ها و تخریب بناهای تاریخی (۴)	حذف ساباط‌ها و تخریب بخشی از بناهای تاریخی در جریان خیابان‌کشی (رضایی)
	کاربری‌های ناسازگار (۸)	تغییر کاربری خانه‌های تاریخی به کاربری‌های ناسازگار (احمدی)
	مختل شدن حریم‌های اجتماعی (۵)	مختل شدن حریم‌های اجتماعی محله (رضایی)

کد محوری زوال زیرساخت‌های اجتماعی-اقتصادی محله

این کد محوری ناظر بر موانع اجتماعی و اقتصادی است که پایه‌های انسانی و زیستی وفاق را در محله تضعیف کرده‌اند. مشارکت‌کنندگان بر این باورند که حتی در صورت وجود اراده برای باززنده‌سازی، زوال زیرساخت‌های اجتماعی-اقتصادی می‌تواند همه تلاش‌ها را بی‌اثر کند. مشارکت‌کننده چهارم (موسوی) موانع اصلی را «اجتماعی-اقتصادی» دانست و اشاره کرد که «افزایش نرخ مهاجرت از محله، کاهش سکونت دائمی و جایگزینی آن با سکونت موقت یا کاربری‌های تجاری، عملاً پایه اجتماعی وفاق را تضعیف کرده است». او همچنین از «تخلیه اجتماعی محله» به‌عنوان پیامد این فرایند یاد کرد.

مشارکت‌کننده نهم (حیدری) بر «عدم صرفه اقتصادی سکونت در خانه‌های قدیمی» تأکید کرد که «بسیاری از خانه‌های قدیمی را به انبار یا مغازه تبدیل کرده و حضور ساکنان دائمی را کاهش داده است». مشارکت‌کننده یازدهم (صادقی) نیز «کاهش سکونت دائمی و افزایش کاربری‌های تجاری ناسازگار» را عامل «تضعیف پیوندهای محلی» دانست.

مشارکت‌کننده دوم (رضایی) نیز «تضعیف حس تعلق ساکنان» را پیامد مستقیم این زوال اجتماعی-اقتصادی معرفی کرد. این کد محوری نشان می‌دهد که بدون توجه به ابعاد اقتصادی و جمعیتی، هرگونه مداخله کالبدی محکوم به شکست است، زیرا مخاطبان اصلی وفاق (ساکنان دائمی) در حال ترک محله هستند. جدول ۳، نحوه رسیدن از داده‌های خام به کدهای باز و کد محوری زوال زیرساخت‌های اجتماعی-اقتصادی محله را نشان می‌دهد.

جدول ۳: سیر رسیدن از داده‌های خام به کدهای باز و محوری زوال زیرساخت‌های اجتماعی-اقتصادی محله

کد محوری	کدهای باز(فراوانی)	متن مصاحبه‌ها
زوال زیرساخت‌های اجتماعی-اقتصادی محله	افزایش نرخ مهاجرت (۲)	افزایش نرخ مهاجرت از محله (موسوی)
	کاهش سکونت دائمی (۲)	کاهش سکونت دائمی و جایگزینی آن با سکونت موقت (موسوی)
	تغییر ترکیب اجتماعی (۲)	تغییر ترکیب اجتماعی محله (موسوی)
	عدم صرفه اقتصادی (۳)	عدم صرفه اقتصادی سکونت در خانه‌های قدیمی» (حیدری)
	تبدیل خانه‌های تاریخی به انبار (۲)	تبدیل خانه‌های قدیمی به انبار یا مغازه (حیدری)
	تضعیف پیوندهای محلی (۹)	تضعیف پیوندهای محلی (صادقی)

کد محوری افول نظام حکمروایی و سیاست‌گذاری یکپارچه

این کد محوری ناظر بر موانع مدیریتی و نهادی است که حتی در صورت وجود ظرفیت‌های کالبدی و اجتماعی، از تحقق وفاق جلوگیری می‌کنند. مشارکت‌کنندگان موانع مدیریتی را به‌عنوان «مانع موانع» توصیف کردند؛ یعنی عاملی که سایر آسیب‌ها را تشدید می‌کند. مشارکت‌کننده اول (احمدی) موانع اصلی را در «فقدان مدیریت یکپارچه و تعارض میان نهادهای متولی» جستجو کرد و هشدار داد که «اقدامات موردی بدون هماهنگی، خود به عامل تضعیف وفاق تبدیل می‌شود». او مثال «مرمت‌های پراکنده در ضلع شمالی میدان بدون توجه به کاربری‌های پیرامون» را آورد که به «تخلیه سکونتی و تجاری» منجر شده است.

مشارکت‌کننده پنجم (نادری) نیز «فقدان هماهنگی میان میراث فرهنگی، شهرداری و شورای شهر» را عامل «اقدامات پراکنده و ناهماهنگ» دانست. مشارکت‌کننده دهم (حسینی) نیز همین مسئله را تأیید کرد و «مرمت‌های پراکنده» را عامل «تخلیه سکونتی» معرفی کرد.

مشارکت‌کننده دوم (رضایی) بر «فقدان سیاست حفاظت فعال» و «عدم ارائه تسهیلات حفاظتی به مالکان» تأکید کرد که به «فرسودگی و تخلیه تدریجی بناها» می‌انجامد. مشارکت‌کننده ششم (شریفی) نیز «نبود سیاست اجتماعی همراه با سیاست کالبدی» را عامل «کاهش مشارکت محلی» دانست. این کد محوری نشان می‌دهد که بدون یک نظام حکمروایی یکپارچه و سیاست‌گذاری هماهنگ، حتی بهترین طرح‌های کالبدی و اجتماعی نیز در عمل با شکست مواجه می‌شوند و خود به عاملی برای تضعیف بیشتر وفاق تبدیل می‌گردند. جدول ۴، نحوه رسیدن از داده‌های خام به کدهای باز و کد محوری افول نظام حکمروایی و سیاست‌گذاری یکپارچه را نشان می‌دهد.

جدول ۴: سیر رسیدن از داده‌های خام به کدهای باز و محوری افول نظام حکمروایی و سیاست‌گذاری یکپارچه

کد محوری	کدهای باز(فراوانی)	متن مصاحبه‌ها
افول نظام حکمروایی و سیاست‌گذاری یکپارچه	تعارض میان نهادهای متولی (۴)	فقدان مدیریت یکپارچه و تعارض میان نهادهای متولی» (احمدی)
	اقدامات موردی (۳)	اقدامات موردی بدون هماهنگی، خود به عامل تضعیف وفاق تبدیل می‌شود» (احمدی)
	مرمت‌های پراکنده (۳)	مرمت‌های پراکنده در ضلع شمالی میدان بدون توجه به کاربری‌های پیرامون» (احمدی)
	فقدان هماهنگی میان نهادهای متولی (۴)	فقدان هماهنگی میان میراث فرهنگی، شهرداری و شورای شهر» (نادری)
	نبود سیاست اجتماعی (۳)	نبود سیاست اجتماعی همراه با سیاست کالبدی» (احمدی)

کدگذاری انتخابی

چرخه معیوب فروپاشی وفاق؛ از گسست فضایی تا انفعال نهادی

انتخاب کد هسته‌ای در نظریه زمینه‌ای، مستلزم آن است که مقوله برگزیده بتواند سایر مقولات را در یک کل منسجم یکپارچه کند، پرسش اصلی پژوهش را پاسخ دهد، ظرفیت انتزاع و تعمیم نظری داشته باشد و الگویی از روابط علّی–فرایندی میان مقولات ارائه دهد. با بررسی سه کد محوری «گسست‌های کالبدی–فضایی پیوندهای اجتماعی»، «زوال زیرساخت‌های اجتماعی–اقتصادی محله» و «افول نظام حکمروایی و سیاست‌گذاری یکپارچه»، مشخص شد که این سه، نه سه مانع منفک و موازی، بلکه حلقه‌های یک زنجیره بازدارنده‌اند که در آن هر آسیب، آسیب بعدی را تقویت می‌کند: گسست کالبدی–فضایی (نظیر تبدیل میدان به فضای عبوری، تخریب بافت و تغییر کاربری خانه‌های تاریخی) به کاهش حضور ساکنان دائمی و تخلیه اجتماعی محله می‌انجامد؛ تخلیه اجتماعی، مشارکت محلی و ظرفیت مطالبه‌گری ساکنان را تضعیف می‌کند؛ کاهش مشارکت، مداخلات پراکنده و ناهماهنگ نهادی را توجیه‌پذیر می‌سازد؛ و این مداخلات پراکنده، خود گسست کالبدی را تشدید می‌کنند و چرخه را بازتولید می‌نمایند. از سوی دیگر، این مقوله با پرسش اصلی پژوهش، یعنی شناسایی موانع و سازوکاری که تحقق‌پذیری وفاق اجتماعی را تضعیف می‌کند، هم‌راستاست؛ زیرا وفاق اجتماعی را نه به‌عنوان یک وضعیت ایستا، بلکه به‌عنوان پیامد یک فرایند پویا و در حال فرسایش مفهوم‌سازی می‌کند. همچنین، این کد ظرفیت انتزاع کافی برای فراتر رفتن از مورد خاص مرکز محله فیض را دارد و می‌تواند به‌عنوان الگویی برای تحلیل چرخه‌های مشابه در سایر مراکز محله‌ای تاریخی ایران به کار گرفته شود. بر این اساس، مقوله «چرخه معیوب فروپاشی وفاق؛ از گسست فضایی تا انفعال نهادی» به‌عنوان کد هسته‌ای برگزیده شد؛ زیرا هم‌زمان سه کارکرد را انجام می‌دهد: نخست، سه کد محوری را در یک روایت علّی–فرایندی یکپارچه می‌کند؛ دوم، مکانیسم

بازدارنده تحقق وفاق را از سطح توصیف به سطح تبیین ارتقا می‌دهد؛ و سوم، امکان تدوین مدل پارادایمی نهایی پژوهش را در قالب یک چرخه بسته فراهم می‌آورد.

زمینه[1]

زمینه پژوهش، بستر تاریخی–اجتماعی و فضایی‌ای است که چرخه معیوب فروپاشی وفاق در آن شکل گرفته و تکوین یافته است. مرکز محله فیض (میدان سنگ) کاشان در طول سده‌ها به‌عنوان گره اصلی ساختار شهری کاشان، کارکردهای آیینی، تجاری و اجتماعی متعددی داشته است. مشارکت‌کننده دوم (رضایی) اشاره می‌کند که «پیش از مداخلات دوره مدرن، میدان سنگ یک فضای مکث و مراسم بود و مسیرهای منتهی به آن از طریق ساباط‌ها و گذرهای سرپوشیده، تجربه‌ای پیوسته و همسایگی‌محور می‌ساخت». مشارکت‌کننده اول (احمدی) نیز تأکید می‌کند که «سازمان فضایی میدان سنگ پیش از خیابان‌کشی رضاعباسی، به‌واسطه ساختار ارگانیک معابر و پیوستگی آن با بازار، امکان مواجهه روزمره ساکنان را فراهم می‌کرد و همین مواجهه مبنای تعامل و شکل‌گیری وفاق بود». این زمینه تاریخی نشان می‌دهد که وفاق اجتماعی در محله فیض، پدیده‌ای نوظهور نیست، بلکه ریشه در تداوم حافظه مکانی و تجربه مشترک فضا دارد.

مشارکت‌کننده پنجم (نادری) میدان را «فضای آیینی» توصیف می‌کند که «مراسم مذهبی و اجتماعی در آن برگزار می‌شد» و مشارکت‌کننده هشتم (طاهری) بر «تداوم تجربه مشترک فضاهای تاریخی و احساس تعلق به مکان» به‌عنوان زمینه شکل‌گیری وفاق تأکید دارد. مشارکت‌کننده ششم (شریفی) نیز از «حافظه جمعی» به‌عنوان بستر شکل‌گیری وفاق یاد می‌کند که «در گذشته امکان شکل‌گیری آن در میدان فراهم بود». این زمینه تاریخی، سرمایه‌ای است که هنوز تا حدی در محله پابرجاست و می‌تواند به‌عنوان نقطه اتکا برای شکستن چرخه معیوب مورد استفاده قرار گیرد. با این حال، همین زمینه تاریخی امروزه در پی تحولات دوره مدرن، خیابان‌کشی‌ها و تخریب بناهای تاریخی، دچار گسست شده و وفاق اجتماعی نیز به تبع آن تضعیف شده است. به بیان دقیق‌تر، زمینه‌ای که زمانی مولد وفاق بود، امروزه به بستری برای تداوم چرخه فروپاشی تبدیل شده است؛ زیرا حافظه جمعی و تجربه مشترک فضا، هرچند هنوز زنده‌اند، اما به‌واسطه مداخلات کالبدی مخدوش شده‌اند و همین تخریب، سرآغاز چرخه معیوبی است که در ادامه تشریح می‌شود.

شرایط علّی[2]

شرایط علّی، عواملی هستند که به‌طور مستقیم چرخه معیوب فروپاشی وفاق را آغاز کرده و ضرورت مداخله برای شکستن آن را ایجاب می‌کنند. مشارکت‌کننده اول (احمدی) مهم‌ترین تغییر منفی را «احداث خیابان‌های نافذ و تبدیل میدان از یک گره مقصدی به یک فضای عبوری» می‌داند که «پیوستگی بافت مسکونی را گسسته است». این مداخله کالبدی، به‌عنوان نقطه آغاز چرخه، نه تنها کالبد میدان را متحول کرد، بلکه ساختار اجتماعی محله را نیز تحت تأثیر قرار داد. مشارکت‌کننده سوم (کریمی) نیز اشاره می‌کند که «تخریب یا تغییر کاربری خانه‌های تاریخی و احداث ساختمان‌های بلندمرتبه، سلسله‌مراتب فضایی از عمومی به خصوصی را برهم زده و حریم‌های اجتماعی را مخدوش کرده است».

مشارکت‌کننده دوم (رضایی) نیز «حذف ساباط‌ها و تخریب بخشی از بناهای تاریخی در جریان خیابان‌کشی» را عاملی برای «مختل شدن تجربه پیوسته فضا» و «برهم خوردن حریم‌های اجتماعی محله» معرفی می‌کند. مشارکت‌کننده ششم (شریفی) نیز «تخریب بناهای تاریخی و احداث ساختمان‌های نوساز» را عامل

[1] Context
[2] Causal Conditions

«تضعیف حافظه جمعی» می‌داند. این شرایط علّی را می‌توان در سه دسته خلاصه کرد: گسست فضایی-کالبدی (خیابان‌کشی، تخریب بافت، تغییر کاربری)، تغییرات جمعیتی-اجتماعی (مهاجرت، کاهش سکونت دائمی، تغییر ترکیب اجتماعی)، و تضعیف حافظه جمعی و تجربه مشترک فضا (تخریب بناهای تاریخی، از بین رفتن ساباط‌ها و فضاهای مکث). این شرایط علّی به‌صورت زنجیره‌ای عمل می‌کنند: گسست کالبدی، زمینه تخلیه سکونتی را فراهم می‌کند؛ تخلیه سکونتی، حافظه جمعی را تضعیف می‌کند؛ و تضعیف حافظه جمعی، به نوبه خود، توجیه‌پذیری مداخلات کالبدی بعدی را افزایش می‌دهد. مشارکت‌کننده چهارم (موسوی) این زنجیره را چنین توصیف می‌کند: «افزایش نرخ مهاجرت از محله، کاهش سکونت دائمی و جایگزینی آن با سکونت موقت یا کاربری‌های تجاری، عملاً پایه اجتماعی وفاق را تضعیف کرده است». این زنجیره، همان مکانیسمی است که چرخه معیوب را از یک رویداد منفرد به یک فرایند پایدار تبدیل می‌کند.

شرایط مداخله‌گر[1]

شرایط مداخله‌گر، عواملی هستند که بر شدت و جهت چرخه معیوب می‌افزایند و فرایند شکستن آن را تسهیل یا محدود می‌کنند. در این پژوهش، دو دسته شرایط مداخله‌گر شناسایی شد: شرایط مدیریتی-نهادی و شرایط اجتماعی-اقتصادی. در بعد مدیریتی-نهادی، مشارکت‌کننده اول (احمدی) بر «فقدان مدیریت یکپارچه و تعارض میان نهادهای متولی» تأکید می‌کند و هشدار می‌دهد که «اقدامات موردی بدون هماهنگی، خود به عامل تضعیف وفاق تبدیل می‌شود». مشارکت‌کننده پنجم (نادری) نیز «فقدان هماهنگی میان میراث فرهنگی، شهرداری و شورای شهر» را عامل «اقدامات پراکنده و ناهماهنگ» می‌داند. مشارکت‌کننده دهم (حسینی) نیز «مرمت‌های پراکنده در ضلع شمالی میدان بدون توجه به کاربری‌های پیرامون» را عامل «تخلیه سکونتی و تجاری» معرفی می‌کند.

در بعد اجتماعی-اقتصادی، مشارکت‌کننده نهم (حیدری) بر «عدم صرفه اقتصادی سکونت در خانه‌های قدیمی» تأکید می‌کند که «بسیاری از خانه‌های قدیمی را به انبار یا مغازه تبدیل کرده و حضور ساکنان دائمی را کاهش داده است». مشارکت‌کننده یازدهم (صادقی) نیز «کاهش سکونت دائمی و افزایش کاربری‌های تجاری ناسازگار» را عامل «تضعیف پیوندهای محلی» می‌داند. مشارکت‌کننده ششم (شریفی) نیز «نبود سیاست اجتماعی همراه با سیاست کالبدی» را عامل «کاهش مشارکت محلی» معرفی می‌کند.

نکته مهم آن است که این شرایط مداخله‌گر، به‌جای توقف چرخه، آن را تشدید می‌کنند: تعارض نهادی، اقدامات پراکنده را توجیه‌پذیر می‌سازد؛ اقدامات پراکنده، تخلیه سکونتی را تشدید می‌کند؛ و تخلیه سکونتی، انفعال نهادی را در برابر مطالبات محلی افزایش می‌دهد. به بیان دیگر، شرایط مداخله‌گر در این پژوهش نه «تسهیل‌کننده»، بلکه «تشدیدکننده» چرخه معیوب هستند و همین امر، ضرورت مداخله نظام‌مند برای شکستن چرخه را دوچندان می‌کند.

راهبردها[2]

راهبردهای کنش در این پژوهش، شامل اقدامات و تدابیری است که مشارکت‌کنندگان برای شکستن چرخه معیوب فروپاشی وفاق پیشنهاد کرده‌اند. این راهبردها در سه محور اصلی سازمان‌دهی می‌شوند: راهبرد نهادی، راهبرد فضایی و راهبرد سیاستی. در محور نهادی، مشارکت‌کننده اول (احمدی) بر «ایجاد نهادی واسط در سطح محله» تأکید می‌کند که «هم مشروعیت محلی داشته باشد و هم توان مذاکره با نهادهای بالادستی» و بتواند «شبکه‌های خویشاوندی و همسایگی را

[1] Intervening Conditions
[2] Strategies

به مشارکت سازمان‌یافته تبدیل کند». مشارکت‌کننده چهارم (موسوی) نیز «تشکیل انجمن محله با مشارکت ساکنان دائمی و مالکان» را پیشنهاد می‌کند که «در تصمیم‌گیری‌های شهری نقش داشته باشد». مشارکت‌کننده هفتم (عباسی) «کمیته محلی بازآفرینی» را پیشنهاد می‌کند.

در محور فضایی، مشارکت‌کننده سوم (کریمی) بر «ایجاد فضاهای تعاملی کوچک‌مقیاس در بافت مسکونی» تأکید می‌کند که «بتواند آشنایی متقابل ساکنان را به مشارکت فعال تبدیل کند» و این فضاها را در قالب «حیاط‌های مشترک، گذرهای پیاده و فضاهای مکث کوچک» سازمان می‌دهد. مشارکت‌کننده دهم (حسینی) نیز «بازگرداندن نقش مقصدی میدان از طریق ساماندهی کاربری‌ها و تقویت فضاهای مکث» را اولویت می‌داند.

در محور سیاستی، مشارکت‌کننده دوم (رضایی) «تدوین طرح حفاظت و احیای یکپارچه برای کل محدوده میدان و بافت پیرامون» را پیشنهاد می‌کند و مشارکت‌کننده هشتم (طاهری) بر «تدوین راهنمای طراحی زمینه‌محور» تأکید دارد که «هم به ارزش‌های تاریخی احترام بگذارد و هم امکان زندگی معاصر را فراهم کند». مشارکت‌کننده ششم (شریفی) نیز «برنامه اقدام اجتماع‌محور» را پیشنهاد می‌دهد که در آن «ساکنان در تمام مراحل تصمیم‌گیری، اجرا و پایش مشارکت داشته باشند». این سه محور راهبردی، نه سه مسیر موازی، بلکه سه حلقه به‌هم‌پیوسته برای شکستن چرخه معیوب‌اند: راهبرد نهادی، ظرفیت مطالبه‌گری و مشارکت محلی را بازمی‌گرداند؛ راهبرد فضایی، بسترهای مواجهه روزمره را احیا می‌کند؛ و راهبرد سیاستی، چارچوب یکپارچه‌ای برای هماهنگی نهادی و حفاظت فعال فراهم می‌آورد. بدون تحقق هم‌زمان این سه، چرخه معیوب بازتولید خواهد شد.

پیامدها[1]

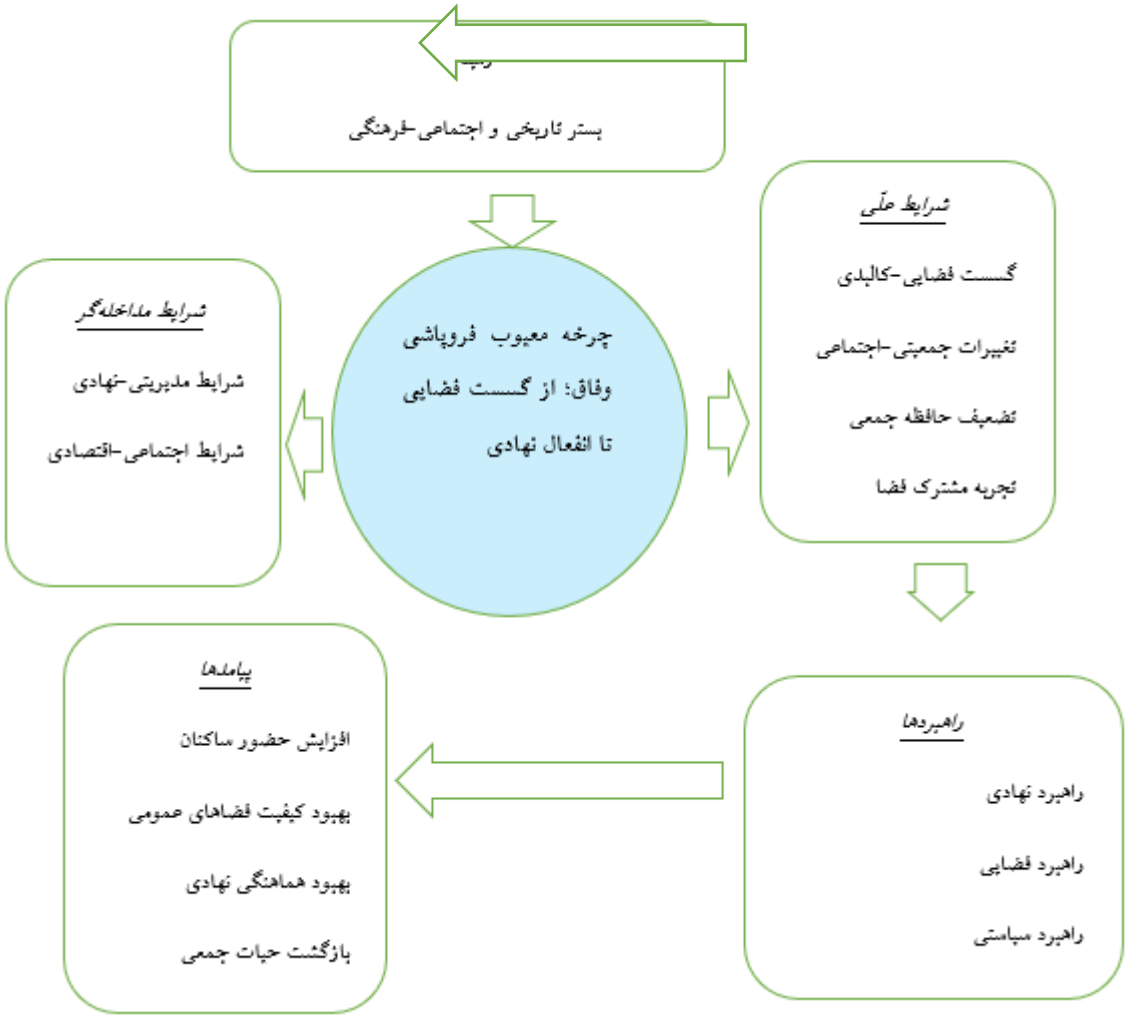
پیامدهای مورد انتظار از شکستن چرخه معیوب فروپاشی وفاق، در دو سطح کوتاه‌مدت و بلندمدت قابل تفکیک است. در کوتاه‌مدت، مشارکت‌کننده اول (احمدی) به «افزایش حضور ساکنان در فضای میدان و بهبود کیفیت فضاهای عمومی» امید دارد و مشارکت‌کننده هفتم (عباسی) به «بهبود هماهنگی نهادی و افزایش مشارکت محلی». مشارکت‌کننده هشتم (طاهری) نیز «تدوین ضوابط و افزایش آگاهی ساکنان و سازندگان نسبت به ارزش‌های بافت» را پیامد کوتاه‌مدت می‌داند.

در بلندمدت، مشارکت‌کننده اول (احمدی) «بازگشت حیات جمعی به بافت مسکونی پیرامون و تقویت حس تعلق ساکنان» را پیش‌بینی می‌کند و هدف نهایی را «بازگرداندن میدان به جایگاه تاریخی خود به‌عنوان مرکز محله» می‌داند. مشارکت‌کننده دوم (رضایی) «تبدیل محدوده به یک محله میراثی زنده که هم سکونت‌پذیر باشد و هم مقصد گردشگری فرهنگی» را پیامد بلندمدت می‌داند. مشارکت‌کننده پنجم (نادری) نیز «تبدیل محدوده به یک مرکز آیینی–فرهنگی زنده» را پیش‌بینی می‌کند. مشارکت‌کننده نهم (حیدری) و یازدهم (صادقی) هر دو بر «بازگشت حیات اجتماعی به محله و تقویت وفاق اجتماعی» به‌عنوان پیامد نهایی تأکید دارند.

نکته مهم آن است که پیامد مطلوب، نه صرفاً «تقویت وفاق اجتماعی» به‌عنوان یک وضعیت ایستا، بلکه «شکستن چرخه معیوب» و تبدیل آن به یک «چرخه فضیلت» است؛ یعنی چرخه‌ای که در آن تقویت فضایی، تقویت اجتماعی و تقویت نهادی یکدیگر را تقویت می‌کنند. به بیان دقیق‌تر، پیامد نهایی شکستن چرخه معیوب، بازسازی هم‌زمان پیوندهای فضایی و اجتماعی است که به تقویت وفاق اجتماعی، بازگشت حیات جمعی به محله و تثبیت جایگاه تاریخی میدان سنگ به‌عنوان مرکز محله می‌انجامد. مشارکت‌کننده ششم (شریفی) این پیامد را چنین خلاصه می‌کند: «اگر ساکنان در تمام مراحل مشارکت داشته باشند، هم حس

[1] Consequences

تعلقشان افزایش می‌یابد و هم وفاق اجتماعی در محله تقویت می‌شود». این جمله، جوهره پیامد مطلوب پژوهش حاضر را بازنمایی می‌کند: مشارکت به‌عنوان حلقه مفقوده‌ای که چرخه معیوب را به چرخه فضیلت تبدیل می‌کند. نمودار ۲، مدل پارادایمی کد انتخابی پژوهش را نشان می‌دهد.



نمودار (۲) مدل پارادایمی پژوهش

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با هدف شناسایی موانع تحقق‌پذیری وفاق اجتماعی در باززنده‌سازی مرکز محله فیض (میدان سنگ) کاشان و واکاوی آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی مؤثر بر آن انجام شد و تلاش کرد فراتر از رویکردهای رایج که بر «فرایند» باززنده‌سازی متمرکزند، بر «موانع» و سازوکارهای بازدارنده آن تمرکز کند. یافته‌های حاصل از کدگذاری نظام‌مند دوازده مصاحبه نیمه‌ساختاریافته با صاحب‌نظران حوزه‌های معماری، شهرسازی، مرمت، جامعه‌شناسی شهری و مدیریت اجرایی نشان داد که موانع تحقق وفاق اجتماعی، نه مجموعه‌ای از عوامل منفک و موازی، بلکه سه خوشه به‌هم‌پیوسته از آسیب‌ها هستند: «گسست‌های کالبدی-فضایی پیوندهای اجتماعی»، «زوال زیرساخت‌های اجتماعی-اقتصادی محله» و «افول نظام حکمروایی و سیاست‌گذاری یکپارچه». این سه خوشه، در قالب یک چرخه بازدارنده عمل می‌کنند که در آن هر آسیب، آسیب بعدی را تقویت می‌کند و فرایند باززنده‌سازی وفاق‌محور را به بن‌بست می‌کشاند.

تحلیل روابط میان سه کد محوری نشان داد که گسست کالبدی-فضایی، از جمله تبدیل میدان به فضای عبوری، تخریب بافت و تغییر کاربری خانه‌های تاریخی، به کاهش حضور ساکنان دائمی و تخلیه اجتماعی محله می‌انجامد. تخلیه اجتماعی، به نوبه خود، مشارکت محلی و ظرفیت مطالبه‌گری ساکنان را تضعیف می‌کند و کاهش مشارکت، مداخلات پراکنده و ناهماهنگ نهادی را توجیه‌پذیر می‌سازد. این مداخلات پراکنده، خود گسست کالبدی را تشدید می‌کنند و چرخه را بازتولید می‌نمایند. به بیان دقیق‌تر، یافته‌ها نشان می‌دهد که موانع مدیریتی-نهادی، نقش «مانع موانع» را ایفا می‌کنند؛ زیرا حتی در صورت وجود ظرفیت‌های کالبدی و اجتماعی، تعارض نهادی و نبود سیاست یکپارچه می‌تواند همه تلاش‌ها را بی‌اثر سازد. این یافته، ضرورت رویکردی یکپارچه را که هم‌زمان به آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی توجه کند، دوچندان می‌کند.

کد هسته‌ای پژوهش با عنوان «چرخه معیوب فروپاشی وفاق؛ از گسست فضایی تا انفعال نهادی» بیانگر آن است که وفاق اجتماعی در مرکز محله فیض، نه یک وضعیت ایستا، بلکه پیامد یک فرایند پویا و در حال فرسایش است که در آن، آسیب‌های کالبدی، اجتماعی و مدیریتی یکدیگر را تقویت می‌کنند. شکستن این چرخه، مستلزم مداخله هم‌زمان در سه محور نهادی (ایجاد نهاد واسط محله‌ای)، فضایی (ایجاد فضاهای تعاملی کوچک‌مقیاس و بازگرداندن نقش مقصدی میدان) و سیاستی (تدوین ضوابط طراحی زمینه‌محور و برنامه اقدام اجتماع‌محور) است. پیامد مطلوب این مداخله، نه صرفاً تقویت وفاق اجتماعی به‌عنوان یک وضعیت ایستا، بلکه تبدیل «چرخه معیوب» به «چرخه فضیلت» است؛ چرخه‌ای که در آن تقویت فضایی، تقویت اجتماعی و تقویت نهادی یکدیگر را تقویت می‌کنند و زمینه بازگشت حیات جمعی به محله و تثبیت جایگاه تاریخی میدان سنگ را فراهم می‌آورند.

بر اساس یافته‌های پژوهش، پیشنهادهای زیر برای شکستن چرخه معیوب فروپاشی وفاق و تحقق باززنده‌سازی وفاق‌محور در مرکز محله فیض کاشان ارائه می‌شود. نخست، در سطح نهادی، تشکیل «نهاد واسط محله‌ای» (شورای محله یا انجمن توسعه محلی) با مشارکت ساکنان دائمی، مالکان و نهادهای محلی، به‌عنوان سازوکار اصلی تبدیل شبکه‌های خویشاوندی و همسایگی به مشارکت سازمان‌یافته پیشنهاد می‌شود؛ نهادی که هم مشروعیت محلی داشته باشد و هم توان مذاکره با نهادهای بالادستی. دوم، در سطح فضایی، ایجاد «فضاهای تعاملی کوچک‌مقیاس» در بافت مسکونی (حیاط‌های مشترک، گذرهای پیاده و فضاهای مکث) و «بازگرداندن نقش مقصدی میدان» از طریق ساماندهی کاربری‌ها و تقویت فضاهای مکث پیشنهاد می‌شود. سوم، در سطح سیاستی، تدوین «طرح حفاظت و احیای یکپارچه» برای کل محدوده میدان و بافت پیرامون، «راهنمای طراحی زمینه‌محور» هم‌ساز با زبان معماری بومی، و «برنامه اقدام اجتماع‌محور» که در آن ساکنان در تمام مراحل تصمیم‌گیری، اجرا و پایش مشارکت داشته باشند، ضروری است.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازین اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازین و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

خلاصه مبسوط

Extended Abstract

Historic neighborhood centers in Iranian cities are not merely physical concentrations of buildings and public spaces; rather, they function as socio-spatial institutions in which collective life, everyday encounters, local identity, and shared memories are produced and reproduced. In the traditional urban structure, the neighborhood constituted a fundamental unit of social organization, within which religious, commercial, educational, service, and communal elements were typically organized around a square or spatial node that facilitated interaction among residents and sustained local social ties (1, 2). The neighborhood center therefore represented both a physical setting and a social framework through which continuity of place identity and collective belonging could be maintained. Contemporary urban transformation, however, has progressively weakened these functions, particularly through road construction, vehicular prioritization, outward urban expansion, incompatible land-use changes, and interventions that have disrupted the spatial continuity of historic fabrics. Feyz Neighborhood Center, also known as Sang Square, in Kashan constitutes a representative example of this transformation. Historically embedded within the commercial and residential fabric of Kashan and connected to significant urban elements such as the bazaar, mosque, school, caravanserai, bathhouse, and other neighborhood facilities, the square once operated as an important social and economic destination. Subsequent interventions, particularly modern street construction and the fragmentation of its surrounding residential fabric, gradually transformed its role and weakened its capacity to support everyday encounters and neighborhood-based collective life. Despite the persistence of valuable historic structures, indigenous residents, kinship relations, and neighborhood memories, the area currently faces environmental deterioration, declining permanent residence, weakening social interactions, incompatible commercial activities, and fragmented management. Accordingly, the central objective of this study was to identify and explain the physical, socio-economic, and managerial-institutional barriers affecting the realization of social consensus in the revitalization of Feyz Neighborhood Center and its surrounding residential fabric, and to determine how these barriers interact within a reinforcing mechanism that undermines socially oriented revitalization.

The theoretical and empirical background of the study indicates that urban revitalization has gradually shifted from predominantly physical approaches toward more integrated frameworks in which spatial intervention is considered alongside social, economic, cultural, and institutional dimensions. Previous Iranian studies have demonstrated that revitalization of neglected or deteriorated urban spaces depends on understanding physical deterioration, local resources, conservation

requirements, and contemporary intervention strategies, while also showing that the qualitative performance of neighborhood centers is influenced by spatial organization, functional integration, visual perception, and the continuity of indigenous patterns (3-6). Other studies have approached revitalization through social and identity-related dimensions, emphasizing that sense of belonging, vitality, security, cultural values, and continuity of local identity can contribute to the regeneration of deteriorated neighborhoods and enhance residents' quality of life (7, 8). International research similarly emphasizes adaptive revitalization strategies, integrated urban regeneration, sustained community participation, collaborative governance, and social inclusion. Comparative investigations of historic centers indicate that conservation, restructuring, reconstruction, interactive architecture, and context-responsive interventions can support urban regeneration (9), while integrated regeneration and strategic urban infrastructure can contribute to more inclusive and sustainable communities (10). Community participation is particularly important because sustained involvement can strengthen a sense of ownership and increase the continuity and effectiveness of regeneration initiatives (11). Likewise, participatory regeneration in heritage neighborhoods requires institutional arrangements capable of facilitating collaborative governance rather than relying exclusively on top-down governmental intervention (12), and evidence from Mediterranean historic centers demonstrates the importance of community participation and social inclusion in achieving sustainable regeneration (13). Nevertheless, previous research has generally examined physical quality, heritage conservation, participation, belonging, or governance as separate dimensions, whereas the barriers that prevent these dimensions from collectively producing social consensus have received substantially less systematic attention.

Within this study, social consensus is conceptualized as a multidimensional and inherently vulnerable socio-spatial condition involving cognitive, affective, and behavioral dimensions. Cognitively, it refers to a minimum shared understanding of local values, norms, expectations, and collective priorities; affectively, it involves attachment to place, neighborhood belonging, and continuity of shared memory; and behaviorally, it is reflected in participation, cooperation, and involvement in local affairs. This conceptualization distinguishes social consensus from related concepts such as social capital or neighborhood cohesion by emphasizing a collective normative condition through which different local groups develop shared expectations and a workable basis for coexistence and cooperation (15). In historic neighborhoods, such consensus cannot be detached from spatial experience because social relations are continually reproduced through streets, squares, passageways, stopping places, and other settings of everyday encounter. Consequently, inappropriate physical interventions can disrupt the social mechanisms through which consensus is maintained. Penetrating streets, demolition of historic buildings, incompatible construction, changes in the use of traditional houses, disruption of spatial hierarchies, and transformation of neighborhood centers from destinations into transit spaces can weaken spatial continuity, reduce opportunities for interaction, and undermine collective identity (16). Yet physical deterioration alone does not explain the decline of social consensus. Socio-economic processes, including migration, declining permanent residence, replacement of residential uses with incompatible commercial functions, and the declining economic feasibility of maintaining traditional houses, reduce the stable population upon which neighborhood interactions depend. Simultaneously, fragmented governance, institutional conflict, uncoordinated interventions, and the absence of social policy accompanying physical conservation limit the effectiveness of revitalization initiatives. These processes can reinforce one another in a vicious cycle: spatial deterioration encourages residential decline, residential decline reduces participation, weakened participation facilitates fragmented decision-making, and fragmented interventions further aggravate spatial and social deterioration (17). Therefore, identifying barriers rather than merely prescribing ideal regeneration strategies provides a more context-sensitive basis for understanding why revitalization may fail despite considerable heritage and social potential (14).

Methodologically, the research adopted an applied qualitative design based on systematic grounded theory in order to discover the context-specific mechanisms through which physical, social, economic, managerial, and institutional conditions influence social consensus. Grounded theory was selected because the phenomenon under investigation is multilayered, context-dependent, and rooted in the experiences, interpretations, and practices of local and professional actors; accordingly, it cannot be adequately explained through predetermined quantitative variables alone. The analytical process followed open, axial, and selective coding, enabling the study to move from individual concepts toward broader categories and ultimately toward an integrated explanatory model (18). The qualitative participants consisted of 12 experts in architecture, urban design, historic conservation and revitalization, urban sociology, urban planning, and executive management. Participants were selected through purposive snowball sampling according to criteria including at least five years of relevant academic or professional experience, involvement in research or practical projects related to historic neighborhood revitalization, and familiarity with Kashan and its historic fabric. Sampling proceeded according to the principle of theoretical saturation, meaning that interviews continued until subsequent data no longer generated conceptually distinct categories; this principle was used to establish the adequacy of the final sample (19). Data were collected primarily through face-to-face semi-structured interviews lasting approximately 45 to 90 minutes. The interview guide addressed participants' understanding of social consensus, physical-spatial disruptions, socio-economic barriers, managerial-institutional obstacles, and the relationships through which these conditions reinforce one another, following established considerations for semi-structured qualitative interviewing (20). Interview data were supplemented through field observation and examination of local documentary evidence, including historical maps, municipal documents, council decisions, and previous project reports. All interviews were recorded with informed consent and transcribed verbatim. Analysis was conducted using MAXQDA 2020, while trustworthiness was strengthened through participant review, data triangulation, rich contextual description, systematic documentation of the analytical process, external auditing, and attention to researcher neutrality and confirmability (21, 22).

The analytical process revealed that the barriers to social consensus could be organized into three interrelated axial categories rather than understood as isolated problems. The first category, "physical-spatial disruptions of social ties," encompassed the transformation of Sang Square from a destination into a transit space, incompatible land uses, demolition and conversion of historic houses, disappearance of traditional spatial elements, disruption of social boundaries, and visual discontinuity caused by inappropriate construction. These conditions weakened the spatial settings in which residents previously encountered one another and thereby reduced the everyday reproduction of local ties. The second category, "deterioration of the neighborhood's socio-economic infrastructure," included migration, declining permanent residence, changing social composition, economically unviable residential occupation of old houses, conversion of historic residences into shops or storage spaces, weakening of local relationships, and gradual social evacuation. The third category, "decline of integrated governance and policymaking," included conflicts among responsible institutions, lack of integrated management, fragmented restoration measures, weak coordination among municipal and heritage authorities, absence of active conservation policies, insufficient support for property owners, and the lack of a coordinated social policy accompanying physical interventions. The selective coding stage demonstrated that these categories represented interconnected links in a self-reinforcing process rather than three parallel clusters. Physical-spatial fragmentation reduced permanent presence and weakened everyday social interaction; social evacuation subsequently diminished local participation, collective capacity, and residents' ability to articulate shared demands; reduced participation made fragmented and uncoordinated institutional interventions more likely; and these interventions, in turn, intensified physical deterioration and spatial fragmentation. The core category emerging from this relationship was therefore conceptualized as "the vicious cycle of consensus collapse: from spatial fragmentation to institutional passivity." This

core category interprets social consensus not as a fixed condition that is simply present or absent, but as a dynamic socio-spatial outcome that can progressively deteriorate when physical, social, economic, and institutional disruptions mutually reinforce one another.

The study concludes that the revitalization of Feyz Neighborhood Center cannot be achieved sustainably through physical restoration alone, even when such interventions successfully conserve individual monuments or improve selected urban spaces. Social consensus depends on the simultaneous continuity of spatial relationships, permanent residential presence, everyday social interaction, collective attachment, local participation, and coordinated institutional action. Consequently, breaking the vicious cycle identified in this study requires a multidimensional revitalization strategy operating simultaneously at spatial, social, and governance levels. At the spatial level, interventions should restore connectivity between Sang Square and the surrounding residential fabric, recover the square's function as a destination rather than merely a transit route, protect the hierarchy and continuity of historic spaces, and provide small-scale settings that encourage everyday encounter and social interaction. At the social and economic levels, revitalization should support permanent residence, reduce pressures that encourage displacement or incompatible conversion of historic houses, strengthen neighborhood relationships, and create practical opportunities for residents to participate in decision-making. At the institutional level, an intermediary neighborhood institution capable of connecting residents, municipal authorities, heritage agencies, and other responsible actors is necessary to reduce institutional fragmentation and establish an integrated framework for decision-making. Context-sensitive design regulations and a community-oriented action program should accompany physical conservation so that restoration contributes directly to the rebuilding of social relationships rather than functioning as an isolated technical intervention. From this perspective, the principal implication of the study is that historic neighborhood revitalization should be understood as a process of reconstructing socio-spatial relationships and governance capacity, not merely repairing physical fabric. The explanatory model developed for Feyz Neighborhood Center may therefore provide a useful analytical framework

References

1. Montazerolhojjah M, Sharifnejad M, Dehghan S. Evaluation and Measurement of Factors Affecting Sense of Place in Urban Neighborhood Centers: The Case of Sheikhdad and Daneshgah Town Neighborhood Centers in Yazd. Iranian-Islamic City Studies. 2016;7(26):43-54.
2. Esmaeildokht M, Esmaeildokht M. A Phenomenology of the Concept of Neighborhood with Emphasis on the Neighborhoods of Shiraz during the Qajar Period. Culture Tourism Journal. 2021;2(7):33-42.
3. Mehrabi N, Ahmadian R, Afhami R. Examining the Role of Revitalizing Lost Spaces in Sustainable Urban Development with Emphasis on Contemporary Approaches: The Case of Kerman Traditional Bazaar. Manifestation of Art in Architecture and Urbanism. 2025;3(1):2.
4. Hosseini S, Abdollahzadeh Taraf A. Revitalization of Traditional Neighborhood Centers Based on Alexander's Theory of Living Structures. Urban Ecology Research. 2024;15(35):141-61.
5. Naghshan Mohammadi M, Beyzaei M. Comparative Analysis of Indigenous Patterns of Neighborhood Centers in Yazd and the Qualitative Components of a Desirable Neighborhood Center. Urban Ecology Research. 2024;15(36):109-26.
6. Akbari A, Abdzadeh N. Feasibility of Revitalizing Tehran's Modern Industrial Architectural Heritage through Conversion into Cultural Centers: Argo Factory, Railway Powerhouse, and Iron Smelting Factory. Art and Media Studies. 2023;4(8):97-125.
7. Soltani Tehrani G, Tavakolan A, Ziviar P. The Effect of Sense of Belonging on Revitalizing Inefficient Urban Neighborhoods: The Case of Khak Sefid Neighborhood, District 4 of Tehran. Urban Research and Planning. 2023;14(55):237-52.
8. Pirahmadi M, Majedi H, Zarabadi ZS. Revitalizing Identity in the Imamzadeh Yahya Neighborhood with Emphasis on Cultural and Artistic Values. Environmental Planning Quarterly. 2022;14(55):125-46.
9. Farhan SL, Merie UAAK, Nasar Z. Revitalizing Historic City Center: A Comparative Methodology of Current Approaches and Alternatives. Journal of Cultural Heritage Management and Sustainable Development. 2026;16(4):849-63.
10. Marino MC, Murgante B, Leone R, Scrofani D, Mazza F, Francone G. Urban Regeneration of San Brancato Center. International Conference on Computational Science and Its Applications; Cham: Springer Nature Switzerland; 2025. p. 381-96.
11. Park EJ, Kang E, Shin YJ. Urban Regeneration and Community Participation: A Critical Review of Project-Based Research. Open House International. 2025;50(5):834-56.

12. Wang H, Xu Y. Achieving Neighborhood-Level Collaborative Governance through Participatory Regeneration: Cases of Three Residential Heritage Neighborhoods in Shanghai. Sustainability. 2024;16(5):2082.
13. Tanrıkul A. The Role of Community Participation and Social Inclusion in Successful Historic City Center Regeneration in the Mediterranean Region. Sustainability. 2023;15(9):7723.
14. Dabbagh A, Eftekhari M, Mofidi M. The Role of Social Interaction in the Revitalization of the Historic Pamenar District. Rahpooyeh Architecture and Urbanism. 2024;2(4):33-44.
15. Sarmast B. A Paradigmatic Reflection on the Concept of Social Consensus. Journal of Political-Social Studies of Iranian History and Culture. 2025;4(1):1-19.
16. Pourhasan Mehrzanjani M, Azarnivand H, Malekian A. Strategic Analysis of the Social Semantic System of Space toward Enhancing Collective Identity and Revitalizing the Kan River-Valley and Javanmardan Park in Tehran. Urban Economics and Planning. 2026;7(9):4-17.
17. Heydari T, Mohammadi S. Analysis and Evaluation of Social Harms in Neighborhoods with Informal Settlements: The Case of Islamabad Neighborhood, Zanjan. Urban Research and Planning. 2020;11(40):59-76.
18. Sakvand N, Vazife Z, Keshtegar A, Ghasemi M. A Good Governance-Driven Talent Management Model: Contextual, Strategic, and Intervening Factors for Enhancing Organizational Efficiency. Social Sciences & Humanities Open. 2026;13:102403.
19. Junming Z, Mohamad D. A Multi-Stakeholder Perception Model of Study Tour Resources: A Grounded Theory Study. Qualitative Report. 2026;31(6):6025.
20. Maher C, Bedwei-Majdoub C. Semi-Structured Qualitative Interview Guide: Process and Considerations for Doctoral Students. Qualitative Research Methods for Dissertation Research: IGI Global Scientific Publishing; 2025. p. 195-220.
21. Guenduez AA, Fuchs S, Mergel I, Mettler T, Frowein S. From Patterns to Meaning: A Mixed-Methods Framework That Integrates Computational and Qualitative Text Analysis. Quality & Quantity. 2026;60(1):2713-38.
22. Kocaman R. A Practical Guideline for Addressing Data Trustworthiness in Qualitative Research. Qualitative Research Methods for Dissertation Research: IGI Global Scientific Publishing; 2025. p. 317-46.